اندرز خدای به اندرزپذیران نگاهی به لوح مبارک سورةالنّصح

فاروق ایزدی‌نیا

نسخه اصل فارسی



## اندرز خدای به اندرزپذیران نگاهی به لوح مبارک سورةالنّصح

## فاروق ایزدی‌نیا

**مقدّمه**

یکی از معاریف امر، از بقیّة السّیف اوّلین واقعۀ نیریز، به نام سیّد جعفر یزدی، که بسیار مورد اذیت و آزار حاکم نیریز و اعوان و انصارش قرار گرفت، از ساحت قدس الهی سؤالاتی کرد که در جواب او لوحی به تفصیل به نام "سورة النٌّصح" عزّ نزول یافت. در متن لوح، خود او را "مَن أراد أن یستنصح بالله" ذکر می‌فرمایند و در اواسط لوح نیز کلّ ناس را امر می‌فرمایند که، "استنصحوا بنصحی ثمّ بنصح‌الله لاتکفرون." بدین لحاظ عنوان این مقاله "اندرز خدای به اندرزپذیران" انتخاب شد. زیرا مظهر ظهور الهی "لوجه الله" نصیحت می‌فرماید و نه از کفر کافران او را ضرّی رسد و نه از ایمان مؤمنان نفعی او را عاید گردد. در مدینةالصّبر تأکید دارند، "اسمعوا نُصحَ هذا الشّفیق الّذی ینصِحُکُم لوجه‌الله و ما یرید منکم جزاءً و لا شکوراً." (ایام تسعه، ص272) زیرا در ادامه می‌فرماید که جزای او به عهدۀ کسی است که حضرتش را مبعوث فرموده است.

جناب سیّد جعفر یزدی، از متموّلین نیریز و بسیار مورد احترام و اعتماد اهالی بود. حتّی خود حاکم نیریز ایشان را بسیار محترم و عزیز می‌داشت و به مجالست و مؤانست با او افتخار می‌کرد. چند روز بعد از ورود جناب یحیی دارابی، وحید، به نیریز، جناب سید جعفر توفیق ملاقات با ایشان را یافت و به فیض ایمان نائل گردید و خود سبب ایمان جمعی از اهالی محلّه محلّ سکونتش گشت و بعداً به امر جناب وحید در مسجدی مأمور وعظ و نصیحت و ابلاغ امر الهی و اعلان عمومی شریعت جدید شد.

بعد از واقعۀ قلعه در نیریز، حاج زین‌العابدین‌خان، حاکم نیریز، که ثروت حاجی محمّدتقی (ملقّب به ایّوب) و تقریر سید جعفر را سبب فیروزی اصحاب قلعه می‌دانست دستور داد آن دو را زنده دستگیر کنند تا به سخت‌ترین مجازات کیفر دهد. املاک آن دو را با سند شرعی، به عنوان مصالحه، از تصرّف آنها خارج کرد. او و چند تن از متموّلین احبّاء دستگیر و اسیر غل و زنجیر شدند. جناب سید جعفر یزدی را با شکنجه‌های روزانه وادار کرد قبالۀ املاکش را به نام او منتقل کند. چون در آن زمان به علّت خشکسالی و قحطی، مردم تحت فشار گرسنگی بودند، دستور داد ایشان را با غل و زنجیر دم در انبار ذرّت ببرند و مردم صف بکشند و در ازای انداختن آب دهان به صورت آن سیّد مظلوم، یک من ذرّت به افراد تحویل دهند. بعضی مردم از دریافت ذرّت صرف نظر کرده آن عمل شنیع را انجام نمی‌دادند.

از دیگر واقعات مربوط به شکنجۀ ایشان آن بود که هر روز جناب سید جعفر را به دم خانه‌های اغنیا می‌بردند و آنقدر با چوب می‌زدند که اهالی خانه از صدای نالۀ ایشان به ستوه آمده مبلغی به فرّاشان حکومتی پرداخت کنند.

نـُه ماه این اذیت و آزار ادامه یافت تا آن که همسر حاکم در اثر خواب‌هایی که دید ترتیبی داد که ایشان و جناب محمّدتقی نیریزی آزاد شده به روستای قـَطرُویه فرستاده شوند. اگرچه حاکم سعی کرد آنها را برگرداند امّا اهالی قطرویه امر حاکم را اجرا نکردند. جناب حاج محمّدتقی به یزد رفت و سپس به بغداد عزیمت کرده به حضور جمال مبارک مشرّف شد و در همانجا درگذشت. امّا، جناب سیّد جعفر یزدی، به علّت شهرتی که در یزد داشت، به درخواست اهالی هرات [از توابع یزد] در سال 1268 به آن صوب عزیمت کرد. ایشان در زمان عزیمت جمال مبارک به بغداد، با تقدیم عرایض و حصول ارتباط دائم، به هیکل مبارک ایمان آورد. در سال 1272 به یزد برگشت که مصادف شد با تولّد پسرعمّه‌اش که نام طاهر را ایشان برای او انتخاب کرد. پسرعمّه‌اش جناب محمّدطاهر مالمیری است. پدر و مادر جناب محمّدطاهر مالمیری در اثر صحبت با جناب سیّد جعفر به امر مبارک ایمان آوردند.

در این هنگام عریضه‌ای حاوی سؤالاتی چند به حضور مبارک جمال قدم تقدیم کرد که در جواب او لوحی به تفصیل به نام "سورة النّصح" عزّ نزول یافت. در طیّ این لوح مبارک به مصائب وارده بر انبیای قبل وقوف یافت و به عوالم بدیعۀ خفیۀ الهیّه آگاه شد و تسکین قلب یافت. جناب سید جعفر در یزد به ملکوت ابهی صعود کرد. (در جلد دوم لمعات‌الانوار، ص397-398 ذکر شده که جناب سید جعفر همراه با جناب محمّدتقی نیریزی به بغداد عزیمت کرد و به حضور جمال مبارک مشرّف شد. جناب ایّوب، به علّت ناراحتی چشم، در اثر لطمات وارده در نیریز، مأذون به اقامت شد ولی سید جعفر مرخّص شد. در مراجعت در شهر نائین صعود نمود و اکنون مرقدش آنجا است.)

ایشان دارای سه فرزند به نام فاطمه بیگم، سید موسی، و سیّد محمّد بود. حضرت عبدالبهاء در لوحی به زبان عربی خطاب به سید محمّد مناقب پدرش را ستوده‌اند:

"إلهی هذا عبدُک انتسب لعبدک الّذی تشرّف بالمثول بساحة قدسک و قرَّت عیناه بمشاهدة آیات وحدانیّتک و انشرح صدره بأسرار ربّانیّتک و التذَّ مذاقه بحلاوة کلمات صمدانیتک و انتعش فؤاده بنسیمٍ هَبَّ عن ریاض احدیّتک ... أی ربّ إنّه کان مشتعلاً بنار حبّک کجمرةٍ موقدةٍ و مهتزّاً بنفحاتک کفروع شجرة مورّقة و متموّجاً بذکرک کالبحار الزّاخرة و ثابتاً علی دینک کجبالٍ راسخةٍ و مستبشراً ببشاراتک کالنّفوس الشّائقة و متذکّراً بذکرک بین خلقک کالطّیور الصّادحة..." (لمعات الأنوار، ج1، ص433)

لوحی نیز به زبان فارسی از کلک ابهی خطاب به فاطمه بیگم عزّ نزول یافته که با عبارت "عالم را شرارۀ ظلم و اعتساف اخذ نموده و نفوس غافله زخارف فانیه را بر نعمت باقیه اختیار نموده‌اند..." شروع می‌شود. این لوح کوتاه در مأخذ فوق، ص409 درج است.

دو لوح مبارک به زبان عربی از یراعۀ عظمت جمال قدم به افتخار آقا سید موسی عز نزّول یافته است. در لوح اوّل جناب سید جعفر را نیز ستایش کرده‌اند، "طوبی لک و لأبیک؛ نشهد أنّه مِنَ الفائزین. قد تحرّک قلمُ الأعلی علی ذکره و یتحرّک بدوام الله. کذلک یختصّ الله مَن یشآء بفضله. إنّه لهو الغفور الکریم." (مأخذ فوق، ص411). در لوح دیگر به لوح اوّل نیز اشاره دارند، "لقد ارسلنا الیک مِن قبل لوحاً منیعاً لتقرّ به عینک و یستضئ وجهک..." (همان، ص410) نویسندۀ لمعات‌الانوار تصریح دارد که چهار لوح مبارک خطاب به آقا سید موسی از قلم اعلی عزّ نزول یافته است. (همان، ص413، پاورقی)

و امّا سیّد محمّد، که قبلاً اشاره شد حضرت عبدالبهاء در طیّ لوحی خطاب به او پدرش را ستوده‌اند، مخاطب چند لوح نازله از قلم حضرت بهاءالله قرار گرفت. در طیّ یکی از این الواح به ثبوت بر عهد پدرش شهادت داده‌اند، "إنّا نشهد بأنّ أبیک وفیٰ بمیثاق‌الله و ما نقض عهده وکان مِنَ الرّاسخین إلی أنِ ٱرتَقیٰ روحه إلی الله..." (همان، ص412) در همان لوح مبارک است که تأکید دارند که جناب سید جعفر با ایشان و در کمال روح و ریحان بوده؛ و تصریح دارند که اگر پرده برداشته شود بندگان شاهد مقام رفیع سیدجعفر خواهند شد و به ثنای او بین بندگان خواهند پرداخت و از خداوند طالب مقام بلندش خواهند شد و تقاضا خواهند کرد در رضوان با او مؤانس شوند. اواخر لوح او را از شیطان، که به صورت انسان ظاهر می‌شود، بر حذر می‌دارند و تأکید دارند که اگر کسی به عبادت دو عالم بپردازد و به این ظهور مبارک ایمان نداشته باشد، کلّیه اعمالش از درجۀ قبول ساقط است.

در لوح دیگر (همان، ص413-415)، او را مورد عفو و غفران قرار داده و از هر معصیتی تطهیر فرموده‌اند و در اواخر لوح به تبیین "فعزّزنا بالثّالث" نازله در قرآن کریم، سورۀ یس، آیۀ 14 پرداخته و به مقام جناب قدّوس نیز اشارتی دارند، "و امّا ما سئلتَ عن الله ربّک فیما نزّلناه مِن قبل علی محمّد عربیّاً فاعلم بأنّ أوّل ما بعَثناه بالحق فهو علیٌّ [حضرت ربّ اعلی] قد أشرقناه عن افق الفارس و أنزلناه علی ظلل الرّوح مِن سمآء عزّ علیّا؛ و آخَر ما بعَثناه فهو ایضاً علیّ و سمّیناه فی الملأ الأعلی باسمنَا القدّوس إن أنت بذلک علیما و عزَّزناهما بهذا الجمال الّذی ظهر بالحق [جمال مبارک] و أشرق عن افق الأمر بسلطانٍ مبینا." (همان، ص415 / این لوح مبارک تحت عنوان "تفسیر آیۀ قرآنیۀ "فعزّزنا بثالث" در رحیق مختوم، ج2، ص105 درج شده است.)

نویسنده لمعات‌الانوار تصریح دارد که هفت لوح نازله از قلم ابهی به افتخار سیّد محمّد فرزند جناب سید جعفر را به دست آورده است. (صفحه 413، پاورقی)

محلّ نزول سورةالنّصح باید بغداد باشد. زیرا در این لوح اشارتی به اجتماع علما علیه هیکل مبارک دارند و این که طلعت ابهی بدون نصرت احدی در مقابل آنها قیام فرمودند. بیان مبارک چنین است که، "اجتمعوا علینا فی هذه السّنة علماء العصر و إنّا أقمنا فی معارکهم وحده و مَا ٱستَنصَرنا مِن أحدٍ إلی أن فَرَّقَهُم الله بقدرته و أضاء النّور بالحق بعد الّذی کلّ أرادوا أن یُطفئون فسوف یطهّرالله الأرضَ مِن دنس هؤلآء و یعلوا حجّته و ثبت برهانه..." (ص369-370) این موضوع به ماجرای شیخ عبدالحسین طهرانی مربوط می‌شود که علما را جمع کرد که علیه حضرت بهاءالله فتوا دهند و چون شیخ مرتضی انصاری ابا کرد. نتیجه نگرفتند و سپس ملّا حسن عمو را فرستادند که از حضرت بهاءالله معجزه بخواهد. جمال مبارک پذیرفتند. چون علما از تصمیم خود عدول کردند، جمع آنها متفرّق شد. این حکایت در کتاب "بهاءالله، شمس حقیقت"، ص191 به بعد درج است. در صفحه 193 مأخذ مزبور آمده که دو سال بعد از این واقعه حضرت بهاءالله بغداد را ترک کردند. بدین جهت می‌توان تخمین زد که سال نزول لوح مبارک 1278 باید بوده باشد. جناب فاضل مازندرانی نیز واقعه مزبور را ضمن وقایع مربوط به سال‌های 1278-1279 ذکر می‌کنند (ظهورالحق، ج4، طبع آلمان، ص252)

**اندرز خدای به اندرزپذیران**

بدایت لوح مبارک به عبارتی مزیّن شده که عنوان این مقال مأخوذ از آن است، "هذه سورة النُّصح لمن أراد أن یستنصح بالله المقتدر المهیمن القیّوم." در چند جای دیگر از لوح مبارک به موضوع "نصح" اشارتی دارند که بعد به آن پرداخته خواهد شد. ابتدا به نکتۀ مهمّی اشاره دارند که در واقع تعریفی از موحّد به دست می‌دهند. موحّدون کسانی هستند که در هوای قربیت الهیّه در حال پروازند و به زبان نهان و آشکار به ذکر الهی می‌پردازند و ابداً گمان نامطلوب دربارۀ خداوند ندارند و بدون اذن خدای سخن نگویند و چون از آنها پرسشی شود، جز با اجازۀ خدا تکلّم نکنند. جمال مبارک این را سبیل تقوی می‌دانند.

این صفت را جمال مبارک قبلاً نیز در کتاب اقدس برای نفوسی به کار برده‌اند که بعد از آخرین غصن و قبل از تشکیل بیت‌العدل اعظم، اوقاف به آنها راجع است و البتّه به تلویح اصرح از تصریح به ادارۀ امور جامعه توسّط حضرات ایادی اشاره دارند. مقایسه بین آیۀ کتاب اقدس و آیۀ دیگری که به حضرات ایادی اشاره دارد این موضوع را مبرهن می‌سازد:

"... والّا تُرجع الی أهلِ البهاء الّذین لایتکلّمون إلّا بعد اذنه و لایحکمون إلّا بما حکم الله..." (بند 42 کتاب اقدس)

"قد بنی بمشیته النّافذة بیت أمره علی اسّ البیان ... و خلق له حُفّاظاً و حُرّاساً لیحفظوه من کلّ خائن غافل و متکلّم جاهل و همُ الّذین لایتجاوزون عمّا أنزله الله فی الکتاب و لایتکلّمون إلّا بما أذِنَ لهم فی المآب؛ اشهد أنّهم أیادی امره فی الوری..." (مائدۀ آسمانی، ج8، ص138)

حضرت اعلی نیز تعریفی برای موحّد به دست می‌دهند که بسیار جالب توجّه است، "عبادت کن خدا را به شأنی که اگر جزای عبادت تو را در نار بَرَد، تغییری در پرستش تو او را به هم نرسد و اگر در جنّت بَرَد همچنین. زیرا که این است شأن استحقاق عبادت مر خدا را وحده؛ و اگر از خوف عبادت کنی لایق بساط قدس الهی نبوده و نیست و حکم توحید نمی‌شود در حقّ تو و همچنین اگر نظر در جنّت کنی و به رجاء آن عبادت کنی، شریک گردانیده‌ای خلق خدا را با او اگرچه خلق محبوب او است که جنّت باشد..." (منتخبات آیات از آثار حضرت نقطۀ اولی، ص52)

حضرت اعلی در بیان دیگر می‌فرمایند، "کمال معرفت توحید است و کمال توحید نفی صفات و اسماء از ذات مقدّس" (منتخباتی آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص83)

جمال قدم برای توحید حقیقی تعاریفی دارند:

1-"اصل معنی توحید این است که نفوس مطمئنّه در جمیع احوال به حقّ وحده متوجّه باشند و به رضای او حرکت نمایند." (مائدۀ آسمانی، ج8، ص106) و نیز می‌فرمایند، "هر نفسی به اسم قیّوم از رحیق مختوم آشامی، باید به افق اعلی وحده ناظر باشد. این است مقام توحید حقیقی. در این صورت اگر جمیع نفوسی که خود را موقن و مشتعل و ثابت و راسخ می‌دانند، نعوذُ بالله، اعراض نمایند در خواطرش چیزی خطور ننماید و ریب اخذش نکند. بل خود را ارسخ و اثبت و اقوی و اغلب مشاهده نماید." (مجموعه الواح خطّ عندلیب، ص225)

2- "لاتفرّقوا فی مظاهر امرالله و لا فی ما نَزَلَ علیهم مِنَ الآیات و هذا حقّ التّوحید." (مائدۀ آسمانی، ج4، ص322)

3- "توحید این است که حق وحده را مهیمن بر کلّ و مجلّی بر مرایای موجودات مشاهده نمایند و کلّ را مستمدّ از او دانند. این است معنی توحید." (امر و خلق، ج2، ص21)

4- "توحید آن است که یک را یک دانند و مقدّس از اعداد شمرند. نه آن که دو را یک دانند و جوهر توحید آن که مطلع ظهور حق را با غیب منیع لایُدرَک یک دانی. به این معنی که افعال و اعمال و اوامر و نواهی او را از او دانی مِن غیر فصل و وصل و ذکر و اشاره. این است منتهی مقامات مراتب توحید." (اقتدارات، ص9-158)

**بعث رسولان الهی**

در کلام بعد، حضرت بهاءالله به مبحث بعث رسولان الهی می‌پردازند که اگرچه همه با آیات بیّنات ظهور فرمودند، امّا ناس جمیع را به استهزاء کشیدند و اقبال نکردند. بعد به ذکر چند تن از حضرات مظاهر ظهور می‌پردازند تا آنچه که حقیقت موضوع است از آنچه که به صورت افسانه در افواه است و یا به تلویح و تمثیل در کتب مقدّسۀ سالفه مذکور است تمایز یابد.

بدایت کلام با اوّلین مظهر ظهور شناخته شده در طول تاریخ، یعنی حضرت آدم، است. اگرچه در سایر آثار مبارکه در خصوص قضیه آدم پیامبر و آدم اوّل مَن خَلَق‌الله تمایز قائل شده‌اند و حضرت عبدالبهاء نیز در لوحی می‌فرمایند، "قضیه ابوالبشر، حضرت آدم، که در کتب مقدّسه مذکور تأویل دارد و تفسیر خواهد. مقصد از ایجاد خلقت روحانی است و وجود رحمانی..." (مائدۀ آسمانی، ج2، ص41)

مقصود از آدم در هر دوری، بنا به بیان حضرت عبدالبهاء، اوّل مَن آمن است، زیرا بدیع اوّل است و "بنی آدم نفوسی هستند که در آن کَور در ظلّ آن کلمۀ رحمانیّه در آیند و به منزلۀ سلاله و نسل او هستند." (یادنامۀ مصباح منیر، ص153)

در کلام دیگر می‌فرمایند که آدم عبارت از مظهر ظهور و حوّا عبارت از اوّل مَن آمن و جمیع نفوسی که ایمان می‌آورند یعنی ولادت ثانویۀ روحانیه می‌یابند اولاد و سلاله آنها محسوب می‌شوند. (همان، ص154)

شجره‌ای که حضرت آدم نهی از تناول از آن شد، در واقع "شجرة الحیاة، الثّابتة الأصل، الممتدّة الفرع" بود و منع حضرت آدم از اکل ثمرۀ آن، به بیان مرکز میثاق، "لیس منع تشریعیّ تحریمی، انّما هُوَ منع وجودیّ کمنع الجنین عن شئون البالغ الرّشید..." (مکاتیب عبدالبهاء، ج1، ص124) و در کلام دیگر می‌فرمایند، "مقصد از شجره مقام ظهور بلوغ هیکل امر الهی است به اعلَی المقامات و آن مشروط به یوم موعود و قبل از یوم موعود ظهور بلوغ و رشد ممکن نه. حضرت آدم خواست که شریعت‌الله به نهایت درجۀ بلوغ رسد، ممکن نشد. زیرا بلوغ و رشد امرالله منوط و مشروط به یوم موعود مبارک بود." (منتخباتی از مکاتیب، ج4، ص187)

حضرت بهاءالله در سورةالنّصح راجع به حضرت آدم می‌فرمایند که او را در ظلّ شجرۀ فردوس مقرّ و مأوی مقرّر فرمودند و اسرار امر را به او آموختند و به او امر کردند که از همه چیز بخورد مگر شجرۀ روح که مختصّ خود خداوند است و بس. پس وقتی در او مشتهیات نفسانی یافتند، او را از جنّت خارج کردند و بعداً به او نشان دادند که چه اشتباهی مرتکب شده که هفتاد هزار سال زاری کرد، پس هفتاد هزار سال سجده کرده و جبین بر خاک نهاد و چون سر برداشت عرض کرد، "سبحانک أن لا اله إلّا أنت. فارحمنی و لاتأخُذنی بمَا ٱکتسَبَت أیدای و إنّک أنت غافر کلّ شیءٍ و راحمه... فاغفر لی یا محبوبی عمّا فعَلتُ بین یدیک." (لمعات الانوار، ص351) باید توجّه داشت که مقصود از طول مدّت مذکور مدّتی مدید است. حضرت عبدالبهاء توضیح می‌فرمایند، "نوحه آدم فی سبعین سنة لیسَت عبارة عن السّنین المعروفة و الأعوام الممدودة؛ بل إنّها زمنٌ مفروضٌ یستوعب زماناً ممدودا..." (امر و خلق، ج2، ص192)

پس از آن بود که مورد رحمت الهی قرار گرفت و با اشک چشم خودش غسل داده شد و از هر گناهی پاک و طاهر گشت و چون منزّه و مقدّس گشت به مقام نبوّت و رسالت مبعوث شده نزد خلق اعزام گشت. آنچه که حضرت آدم مأمور بود با خلق در میان بگذارد چند مطلب بود: 1- خداوند مرا برای امر خود برگزیده؛ 2- مرا آیتی از سوی خود برای شما قرار داده؛ 3- ای مردم تقوای الهی پیشه کنید و در روی زمین فساد نکنید؛ 4- فضل الهی را غنیمت دانید؛ 5- برای خودتان غیر او دوستی برنگزینید؛ 6- در ارض وجود خود آنچه را که به زبان برگزیده‌ای منع کرده مرتکب نشوید تا در یوم قیامت در حضور او محشور شوید.

همین رساندن پیام الهی سبب شد که مردم از او اعراض کنند و به آیاتش کفران ورزند و از آن حضرت آیتی دیگر خواستند. بعد از حضرتش نوبت به فرزندش رسید. به نظر می‌رسد مقصود حضرت بهاءالله از فرزندش شیث باشد که در باب پنجم سفر پیدایش به او اشاره شده است. حضرت عبدالبهاء دربارۀ شیث می‌فرمایند، "حضرت شیث را جامۀ رثیث در بر کردند." (مکاتیب عبدالبهاء، ج5، ص123) و این نشان دهندۀ مخالفت مردمان با او است. حضرت بهاءالله نیز در سورةالنّصح بدان اشارت دارند، "فلمّا جائهم بآیاتٍ بیّنات، اذاً أعرضوا عنه..." (ص352)

**حضرت نوح**

داستان حضرت نوح بسیار جالب مطرح شده است. آنچه که در کتب سالفه آمده آن که حضرت نوح آنچه وعید بلا می‌دادند خداوند بدا می‌فرمود و بالاخره حضرت نوح بسیاری از پیروان را به علّت همین انذارات انجاز نشده از دست داد. تا نهایتاً حضرت الوهیت رحمت بر او آورد و نقمت بر کفّار و بلایا مانند غیث هاطل نازل شد.

امّا در سورةالنّصح بر یفعل مایشائی حضرت نوح تأکید شده است. داستان به این صورت حکایت می‌شود که وقتی حضرت نوح با قمیص روح برای هدایت خلق ظهور فرمود و فاران نور و انوار روح را بر آنها تاباند، آنها اعراض کردند و گفتند تو مفتری هستی و رسول الهی نیستی و از انوار هدایت‌الله نصیبی نداری و قصد قتل حضرتش را نمودند و خداوند آن حضرت را حفظ فرمود. پس چون عرصه بر حضرتش تنگ شد، به آب قدسی وضو گرفت و در کمال فروتنی در مقابل خداوند نشست و خواست که از خداوند طلب بلا برای اعدا کند که ملائکۀ آسمان را خداوند بر او نازل فرمود و آنها به حضرتش عرض کردند، "یا نوح، لاتَفعَل بهؤلاء کما فعلوا بک؛ فارحم علیهم و لاتأخُذهُم بعصیانهم. لأنّهم ضعفآءٌ فِی الأرض و ارقّاءٌ فِی المُلک و لایملکون لأنفسهم موتاً و لا حیوة و لا نشوراً. أنِ اصطبر فی امرالله إنّه یوفّی اجور الّذینهم صبروا و کانوا علی ربّهم یتوکّلون." (ص352-353)

فرشتگان گفتند که این اوّلین بلایی است که بر روی زمین نازل می‌شود پس بر بغی و عصیان آنها صبر کن که خداوند مکافات این عمل نیکوی تو را خواهد داد و این همان است که به کسانی که به خاطر رضای الهی صبر می‌کنند داده می‌شود. حضرت نوح از تصمیم خود عدول فرمود و دیگربار به سوی قوم رفت و آنها را به ایمان به خداوند فرا خواند. چند سالی از این مقدّمه گذشت و قوم حضرت نوح هدایت نشدند و نغمات الهیّه در آنها تأثیر نگذاشت. آنقدر در کفر خود مستقیم ماندند که حضرت نوح مأیوس شد. پس دیگربار اراده کرد آنها را مشمول بلایا کند که فرشتگان از آسمان نازل شدند و گفتند، "یا نوح لاتکن اوّل سببٍ لبلاء الأرض فارحم عبادالله..." (ص353) از گناهان آنها بگذر شاید به انوار الهی و آیات او هدایت شوند. تو باید که مانند کوه آهن در امر الهی استقامت کنی. حضرت نوح توصیه ملائکه را پذیرفت و مدّت زمانی که جز خداوند بر آن آگاه نیست صبر کرد و در حالی که در صور دمیده شده بود از قبور نفس و هوی بلند نشدند.

گویی خداوند نیز دیگر امید از بندگان برید که از خلف حجبات حضرت نوح را ندا کرد که غیر از اینها که ایمان آورده‌اند کسی از قومت هرگز ایمان نخواهد آورد. این ندا که به گوش حضرت نوح رسید بسیار مسرور شد و دستهایش را به سوی خداوند بلند کرده عرض کرد، "یا ربّ لاتذر هؤلاء عَلَی الأرض." خداوند هم اجابت کرد و دستور ساختن کشتی را داد. وقتی ساخت "سفینة الرّوح" تمام شد، خداوند به او فرمود که با قومت که کلامت را شنیدند در سفینه داخل شو و آنگاه از ابر قهر الهی باران غفلت فرو بارید و تمامی اهل ارض غیر از کسانی که در سفینۀ روح وارد شده بودند در آن غرق شدند.

**حضرت هود و حضرت صالح**

داستان این دو فقط در کتاب قرآن ذکر شده و در تورات ذکری از آنها به میان نیامده است. امّا نکتۀ جالب آن است که حضرت بهاءالله می‌فرمایند حضرت هود به قومش فرمود مانند امم قبل رفتار نکنید چه که می‌ترسم در معرض عذاب یوم محتوم قرار گیرید. امّا آنها بی‌اعتنایی پیشه کردند و از او روی برگرداندند و خداوند آنها را اخذ کرد و برای آنان که عبرت می‌گیرند تذکاری قرار داد. عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بنیانگذار قوم عاد در منطقۀ احقاف، در جنوب ربع‌الخالی، در شمال حضرموت، در عربستان است. این مکان اکنون قابل سکونت نیست. پیامبرشان حضرت هود بود که آنها را از برت‌پرستی منع کرد ولی قبول نکردند.

حضرت صالح مبعوث شد و قومش را به عدل خالص فرا خواند و آنها را نصیحت فرمود که به دنیا و زخرف آنها اعتنا نداشته باشند و خشیةالله را در دل و جان جای دهند؛ بر خویشتن رحم کنند و به خدای آفریننده و رزّاق روی آورند. امّا قومش گفتند، "یا صالح ما نعبُدُ الهَکَ فَانتَهِ عمّا تقول والّا لَنَرجَمُنَّکَ و نقتُلَنَّک" و او را تهدید به قتل و سنگسار کردند. پس ناقۀ امرالله را به میان آنها آورد و از آنها خواست که به او آزاری نرسانند. ولی وسوسۀ شیطان کار خود را کرد و قوم را از نعمت الهی محروم ساخت. ثمود بن عامر بن ارم بن سام بن نوح جدّ اعلای قوم ثمود بود. آنها در جنوب شرق مدین، در مداین صالح، اقامت داشتند. پیامبرشان صالح بود که آنها را به سوی حق دعوت کرد. برچسب افترا به او زدند و ناقه‌ای را که برایشان آورده بود کشتند. مقصود از ناقله به بیان حضرت عبدالبهاء، "خود حضرت صالح است و از لبن معانی که پستان رحمانی آن وجود مبارک است رزق روحانی و لبن رحمانی نازل. امّا نفوس خبیثه آن ناقۀ الهیّه را پی نمودند و انکار کردند و به عذاب الیم کفران و طغیان گرفتار شده به هلاکت ابدی افتادند." (مائدۀ آسمانی، ج2، ص99)

**حضرت ابراهیم**

حضرت ابراهیم مبعوث شد و مردمان را به توحید و یگانه‌پرستی دعوت کرد و از آنها خواست که به میادین روح آیند تا نسمات قدس الهی بر آن بوزد و آنها را به شاطی احدیه کشاند. امّا اسفا که نه تنها از بت‌پرستی دست نشستند بلکه به استهزاء ایشان پرداختند و قصد قتل آن حضرت را کردند تا آن که یکی از آن "اشتَعَلت فی صدره نارُ الکفر و کانوا من الّذینهم کانوا فی غشوات انفسهم میّتون." او گفت که قصد داریم ابراهیم را بکشم یا او را به عذاب آتش دچار سازم و در اندیشه بودند که چه کنند که آتش کفر افروختند و حضرت ابراهیم را گرفته درون آن انداختند امّا "جَعَلنَا النّارَ علیه برداً و سلاماً و روحاً و رحمةً و کذلک حفظناه و نحفظُ الّذینهم فی البلاء یصبرون." (ص355)

داستان انقطاع حضرت ابراهیم را حضرت بهاءالله اینگونه بیان می‌کنند، "وقتی از اوقات در دیباج کتاب انقطاع کلمۀ مبارکۀ محکمۀ حضرت خلیل را ذکر نمودیم که شاید عرفش عالم را معطّر نماید و امم را آگاه سازد. در حینی که نار ظلم نمرود مشتعل و حکم بر احتراق هیکل خلیل زمان روحُ ما سِواه فداه از آن مطلع شرک صادر، ظاهر ظد از آن حضرت آنچه را که رایحه‌اش از عوالم معانی و بیان و حکمت و عرفان قطع نشود. حینی که آن حضرت را معلّق نمودند در نار، جبرئیل به امر حق به او رسید و عرض نمود، «أ یکون لَکَ حاجةٌ» قالَ، «أمَا إلَیکَ، فلا.» لعمرالله عرف این بیان حقایق وجود را به نور انقطاع منوّر فرمود. اگر نفسی به حرارت این بیان فائز شود، او از عالم و عالمیان بگذرد و بما أرادَالله تمسّک جوید." (حدیقۀ عرفان، ص124)

**حضرت موسی**

بعد، خداوند حضرت موسی را فرستاد و آیات بیّنات را با ایشان همراه ساخت و ایشان را به "شاطئ القدس فی بقعة الفردوس" رساند و در سیناء امر و حوریب روح مأوی داد و از فراسوی هفتاد هزار پرده از سدرۀ بقا نزدیک دریای کبریا به او خطاب فرموده گفت، "یا موسی إنّی أنَا الله ربّک و ربّ آبائک اسمعیل و اسحق و یعقوب."

در اینجا حضرت بهاءالله راجع به کشف نقاب و نشان دادن جمال الهی به حضرت موسی سخن می‌گویند: "هذا جمالی؛ قد کشفناه علیک فانظُرْ ما ذا تری و بذلک مننّا علیک و أتمَمنا النّعمة علیک إذاً فاقتَبِس بهذا النّار لعلّ النّاس کانوا بنار الحبّ فی ایّام الله یشتعلون." (ص356)

بعد از آن است که عصای امر خداوند بدو دهد و "جَعَلناه یده یدی و أشرقناه بالحق ثمّ جعلناه دُرّی بیضاء للّذینهم کانوا بنظرةالله ینظرون." (ص356) به این ترتیب آنچه که خداوند به حضرتش بخشید به دیدۀ کسانی می‌آید که به نظر الهی نظر کنند و این خصایص را مشاهده نمایند. در اینجا دو مأموریت به حضرت موسی داده می‌شود. اوّل بشارت دادن به مؤمنین که طلعت روح در ظلل نور به اسم علیّ (حضرت اعلی) ظهور خواهد فرمود و دیگر آن که به سوی فرعون برود و آنها را به سوی خداوند دعوت کند. حضرت موسی فرعون را به ایمان به خداوند دعوت می‌کند و او و امّتش را فرا می‌خواند که از مراقد غفلت برخیزند. و چون فرعون سؤال می‌کند کدام خدا. حضرت موسی می‌فرماید، "الّذی خلقَکَ و رزقک و أعطاک مِن زخارف المُلک و وَهَبَک سلطاناً لتتّبع امره و تکون من الّذینهم کانوا فی ارض الرّوح یسلکون." (ص357) امّا چون فرعون ابا می‌کند، خداوند او و امّتش را در "بحر کبر" مستغرق ساخته عبرتی برای کسانی قرار می‌دهد که از آنها پیروی می‌کنند.

**حضرت مسیح**

دوران حضرت موسی سپری شد و حضرت مسیح مبعوث گشت. حضرتش را خداوند از هر مکروهی منزّه ساخت و نغمات ورقا به گوشش خواند و به نغمه‌ای از غیب مجذوبش ساخت و لباس نبوّت بر حضرتش پوشاند و از بین خلایق او را برگزید و عهدش را از همه گرفت. حضرت مسیح مأمور شد رشحی از آنچه را که خداوند به او عنایت فرموده بود به خلایق مبذول فرماید و آنها را به سوی خداوند بخواند و به "یوم الّذی یظهرالله بأمره و یکلّمکم علی لسان علیٍّ محبوب" بشارت دهد و بفرماید که جمیع هیاکل قدسی رجای آن یوم را دارند و احدی به آن یوم فائز نشود مگر کسانی که از کلّ ما سوَی الله منقطع باشند؛ از آنها خواست که برای لقای الهی در ایّام او مستعدّ و آماده شوند.

امّا، دریغا که احدی ایمان نیاورد و بسیاری تکفیرش کردند و کثیری اعراض نمودند و برخی مجادله کردند و برخی به تمسخرش پرداختند تا آن که دنیا بر او تنگ آمد و دیگر جایی باقی نماند تا سکونت فرماید. در آن حالت خداوند به یاری‌اش شتافت و او را به سماء قدس بالا برد و دست کافران را از دامنش کوتاه ساخت. این همان کاری است که خداوند در حقّ کسانی انجام می‌دهد که در قضای او راضی و صابر و تسلیمند.

اشاره به این نکته در اینجا حائز اهمّیت است که بر خلاف آنچه که در انجیل ذکر شده که حضرت مسیح مایل به شهادت نبودند و از خداوند تقاضا کردند که، "ای پدر اگر بخواهی این پیاله را از من بگردان لکن نه به خواهش من بلکه به ارادۀ تو" (لوقا، باب 22، عبارت42 / مرقس، باب 14، عبارت 36)، حضرت بهاءالله ایشان را مشتاق شهادت می‌دانند. در کتاب بدیع چنین نازل، "فلمّا رأی الصّلیبَ حَمَلَهُ بنفسِه، ثمّ أعتنَقه قائلاً: «هُلّم، یا صلیبی العزیز، الّذی مُنذُ ثلاثة و ثلاثین سنة أنا منتظرُکَ و مفتّشاً علیک و أرید أن أموتَ مسمّراً فیک حُبّاً بأغنامی.» ... در حینی که جمیع یهود بر قتل آن حضرت مجتمع شده بودند، و چون صلیب حاضر نمودند و چشم مبارک بر صلیب افتاد فرمود: «بیا بیا که سی و سه سنه است منتظر تواَم و مشتاق تو.»" (طبع آلمان، ص146)

**حضرت محمّد**

وقتی حضرت محمّد مبعوث شد، اشراقش مانند شمس بقا بر مدینۀ بلور بیضا بود که یثرب قدس و بطحاء عزّ به نورش روشن گشت. به وجود حضرتش ادیان تجدید گشت و جمیع اشیاء به طراز ربیع ظاهر شدند. در قرآن حضرتش "بشیر و نذیر" نامیده شده است. جمال مبارک می‌فرمایند حضرتش خلق را به "رضوان الله" بشارت داد و از "یوم الّذی أنتم علی التّراب تبعثون و تُسئلون عمّا اکتسبتم فی الحیوة الباطلة" انذار فرمود.

حضرت رسول خلق را از ارتکاب فحشاء در نفس خودشان باز داشت. حضرت بهاءالله بغی و فحشا را "اعراض از مظهر ظهور" تعریف می‌فرمایند (مائدۀ آسمانی، ج4، ص173). حضرتش هیچ اجری از خلق نطلبید و آن را به عهدۀ خداوند دانست. تنها چیزی که از خلق خواست این بود که، "لاتختلفوا فی دین‌الله و لاتعقّبوا علماء الباطل و لا تکوننّ من الّذین لایرجون لقآءالله... لاتحرموا انفسکم و ارواحکم..." (ص360)

امّا خلق گفتند تو هم یکی مثل ما هستی و ما از تو پیروی نکنیم و تو را "رَجُل مسحور" می‌دانیم. پس اینها نیز اعراض کردند و او را مجنون خواندند. کسانی نیز بودند که از او انواع معجزات را طلب کردند ولی حضرتش فرمود، "ما أنَا إلّا بشرٌ مثلکم" که رسالات الهی را به شما ابلاغ می‌کنم و به این ترتیب ظهور هر گونه معجزه‌ای را نفی کردند.

حضرت رسول به آنها فرمودند که از خود سخن نمی‌گویند و فقط به آنچه که امر شده‌اند تکلّم می‌کنند و آنها را انذار نمودند که مبادا به دنیا و زینتش و زخرفش غرّه شوند؛ باید که به حبل الهی متشبّث گردند و از امر او تجاوز ننمایند. ولی سودی نداشت و مردمان جواب دادند که نه از آن حضرت پیروی کنند و نه به کسی که ایشان را فرستاده ایمان خواهند آورد. هر قدر در نصیحت خلق بیشتر تلاش فرمود شقاوت آنها بیشتر شد تا آن که اقدام به قتل آن حضرت کردند و به مشورت پرداختند که چه کنند. امّا خداوند حضرتش را نجات داد و آیات را علیرغم میل آنها در ارض تثبیت فرمود.

**حضرت ربّ اعلی**

حضرت اعلی ظهور فرمود و به مردم مژده داد که آنچه که به آنها وعده داده شده بود تحقّق یافت و حجّت خود را آیات بیان کردند و فرمودند که جز اصلاح بین ادیان که اینک اختلاف دارند هیچ مقصودی ندارند و اعلام کردند که "قد اثمرّت شجرة العلم فی هذه السّدرة الازلیّة و فصّلت نقطة الأوّلیة و تمّت کلمة الله المهیمن القیّوم." (ص361)

امّا تلاش حضرت اعلی هیچ ثمری نداشت و مردم گفتند که ما در تو هیچ حقّی مشاهده نمی‌کنیم و آنچه را که در کتابهای پدرانمان به ما وعده داده شده بود در ایّام تو ندیدیم؛ از تو پیروی نمی‌کنیم حتّی اگر کلّ آیات را بیاوری. حضرت اعلی فرمودند تمام آنچه که شما منتظرش بودید و از پدران و علمای خود شنیدید به آیات ثابت می‌شود و اینک آیات الهی "کلّ مَن فی السّموات و الأرض" را پر کرده است. اگر به آیات ایمان نمی‌آورید پس چگونه از دین خود اطمینان دارید و استدلال می‌کنید. دنیا و ما فیها به زودی فانی شود و شما در محضر قدس حضور یابید و باید جوابگو باشید.

امّا هر چه حضرت اعلی بیشتر نصیحت کردند کمتر نتیجه گرفتند و کسی را که "یخدمه روح‌القدس" در هوا معلّق ساختند و افواج کفر به تیرهای قهر و بغض جسد مطهّرش را مشبّک ساختند و به این سبب "بکَت عیون الغیب فی سرادق البقا و تزلزلت ارکانُ العرش و اهتزّت جواهر الوجود و تمّت سقایة الشّجرة فی نفسه من هذا الدّم المنیر المسفوک." (ص362)

در اینجا جمال مبارک وعده می‌دهند که به زودی سرّ این شجره ظاهر شود و خداوند به حقّ آن را بلند کند. حضرت بهاءالله می‌فرمایند که ما بر خود واجب کردیم که کسانی را که در زمین مستضعف هستند ارتقاء بخشیم و مستکبرین را بر زمین بکوبیم و مستضعفین را وارث ارض کنیم که اشاره به آیۀ قرآن (سورۀ قصص، آیۀ 5) است که می‌فرماید، "وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ."

**نتیجه‌گیری**

حضرت بهاءالله بعد از بیان دعوت حضرات مظاهر ظهور و مقابله ناس با آنها تأکید می‌فرمایند، "و ما أرسلنا مِن رسولٍ و لا من نبیٍّ و لا مِن ولیٍّ إلّا و قدِ ٱعترضوا علیهم هؤلآء الفسقة کما تشهدون الیوم هؤلآء الفجرة کانوا أن یعترضون." (ص363) و البته در ادامه می‌فرمایند که این اعراض مردم نشأت گرفته از اعراض علما بوده و در واقع استکبار علما و مخالفت و انکار آنها نسبت به آیات الهی است که سبب اعراض مردمان شده است. البتّه نفوسی را هم مستثنی می‌فرمایند که دارای بصیرت قدسی بودند و خداوند قلوبشان را در معرض امتحان قرار داد و از کأس رحیق مختوم به آنها نوشاند. و اینان کسانی هستند که ملائکۀ فردوس در جنّت بقا بر آنها درود می‌فرستند.

ولی علما در هر دور در صف اوّل مخالفین مظهر ظهور الهی بودند. حضرت بهاءالله در اینجا می‌فرمایند، "ما بَعَثنا من نبیٍّ إلّا و قد کفروه العلماء و فرحوا بما عندهم من العلم کما کانوا الیوم بعلومهم کانوا أن یفرحون." (ص363) و آنها را مخاطب قرار می‌دهند که آیا بتی را که در نفس آنها است پرستش می‌کنند و خدایی را که خالق آنها است و تعلیم دهندۀ آنها کنار می‌گذارند. اهل زمین را به شهادت می‌طلبند که ببینید این فاسقان از قبل چه کردند و امروز هم مرتکب همان اعمال می‌شوند.

**دو نکتۀ مهمّ**

البتّه باید به دو نکته توجّه داشت. اوّل علّت بردباری مظاهر ظهور و تحمّل این همه بلایا و مشقّات و مخالفت اعداء با آنها؛ دوم، علّت مخالفت علما با مظاهر ظهور. اگرچه این دو نکته در این لوح مبارک مطرح نشده، امّا چون در همین رابطه است به آن اشارتی می‌شود.

جمال مبارک در لوحی اشاره دارند که مظاهر ظهور به طیب خاطر این بلایا را می‌پذیرند، "این سلاطین وجود در ذرّ عما و عوالم ارواح به کمال میل و رغبت جمیع بلایا را در سبیل حق قبول نمودند. لهذا خود را تسلیم در دست اعدا نمایند. به قسمی که آنچه بتوانند از ایذا و اذیّت بر اجساد و اعضاء و جوارح این کینونات مجرّده در عالم مُلک و شهاده ظاهر سازند." (مجموعه الواح مبارکه، طبع مصر، ص343)

و امّا علّت مخالفت علما با آنها تبعیت مردمان است از آنها و موکول نمودن ایمان خود به تأیید آنها. در این باب جمال مبارک می‌فرمایند، "ملاحظه نما در ظهور اوّلم که باسمی علیّ علیم در مابین آسمان و زمین ظاهر شد و کشف حجاب فرمود، اوّل علمای عصر بر اعراض و اعتراض قیام نمودند. اگرچه اعراض امثال این نفوس بر حسب ظاهر سبب اعراض خلق شد، ولکن در باطن، خلق سبب اعراض این نفوس شده‌اند. مشاهده کن که اگر ناس خود را معلّق به ردّ و قبول علما و مشایخ نجف و دونه نمی‌ساختند و مؤمن بالله می‌شدند، مجال اعراض از برای این علما نمی‌ماند. چون خود را بی مرید و تنها ملاحظه می‌نمودند البتّه به ساحت قدس الهی می‌شتافتند و لابدّ به شریعۀ قِدَم فائز می‌گشتند." (همان، ص185-186)

**دعوت از علما برای اتیان حجّت و برهان**

جمال مبارک به علماء می‌فرمایند که اگر این کسی که آیات برای شما آورده از سوی حقّ نیست، پس به چه برهانی بر حقّانیت کسی که از قبل به اسم محمّد مبعوث نمودیم استدلال می‌کنید. اگر غیر از آیاتی است که بر او نازل کردیم و شما، ای گروه جاهلان، به چیزی جز آن استدلال می‌کنید بیاورید و اگر غیر از آیات نازله هیچ حجّت و برهانی ندارید پس چرا به آیاتی که برای شما آورده شده ایمان نمی‌آورید.

امّا، این گروه فاسقان ایمان نیاوردند و کافر ماندند و با آن که شبها و روزها دعا می‌کردند که وعدۀ الهی ظاهر شود، وقتی که خداوند به وعدۀ خود وفا کرد آنها استکبار ورزیدند و بر مظاهر ظهور فتوای قتل دادند و هیچ رسولی کشته نشد مگر به فتوای آنها و اجازۀ آنها. به این ترتیب مردمان به بت‌پرستی روی آورده از ربّ الأرباب اعراض کردند و به این کار خود به کسانی فخر فروختند که جز عبودیت خداوند هیچ ادّعایی نداشته و ندارند.

جمال مبارک بر آنها خُرده می‌گیرند که بادیه‌ها را طیّ می‌کنید تا به زیارت اسمی از اسماء نائل شوید و از موجد آن اسم غافل می‌مانید. یکی از آنها را به عنوان مثال ذکر می‌کنند شیخ عبدالحسین طهرانی است که با عبارت "و منهم الّذی سمّی بالعبد لهذا الاسم الّذی انشعبَت عنه بحور الأسمآء..." (ص364-365)؛ کسی که شیطان از کفرش فرار نماید و اکباد منقطعین از نار او محترق شود، از او یاد می‌کنند. او هیچگاه به حق ایمان نداشت و شیطان در ذات او وسوسه کرد تا او را از حق غافل ساخت و از جوار قدس محبوب خارج نمود. در اینجا او را متّهم می‌کنند که همان است که به قابیل آموخت که برادرش را بکشد و همان است که از اوّل امر به خداوند استکبار ورزید و هیچ کفری و ظلمی و فسقی نبود که او مبدأ و منشأ آن نباشد. می‌فرمایند در ملأ اعلی او را ملائکۀ فردوس به یکدیگر نشان می‌دهند و می‌گویند این همان است که از ازل الآزال به خداوند استکبار ورزید و بر نبیّین و مرسلین اعتراض نمود؛ پس او را بشناسید و لعنش کنید.

در اینجا باید به نکته‌ای اشاره کرد. اگرچه شیخ مزبور در زمان حضرت آدم نبود، ولی اعمالش همان اعمال و افکارش همان افکار. جمال مبارک در لوحی می‌فرمایند، "به علما از قول بهاء بگو، ما به زعم شما مقصّریم، از نقطۀ اولی روحُ ما سِواه فداه چه تقصیری ظاهر که هدف رصاصش نمودید؛ نقطۀ اولی مقصّر، از خاتم النّبیّین روح العالمین له الفدا چه تقصیری باهر که بر قتلش مجلس شوری ترتیب دادید. خاتم النّبیّین مقصّر، از حضرت مسیح چه تقصیر و افترا هویدا که صلیبش زدید؛ حضرت مسیح، به زعم باطل شما، کاذب؛ از حضرت کلیم چه کذبی و افترایی آشکار که بر کذبش گواهی دادید. حضرت کلیم، به زعم باطل شما، کاذب و مقصّر از حضرت خلیل چه تقصیری هویدا که در آتشش انداختید. اگر بگویید ما آن نفوس نیستیم، می‌گوییم اقوال شما همان اقوال و افعال شما همان افعال." (آیات الهی، طبع آلمان، ج1، ص340)

بنابراین، شیخ در جمیع اعصار بوده و همواره با مظهر ظهور الهی مخالفت کرده و بدین لحاظ مشمول لعن ابدی گشته است. یکی از مواردی که حضرت بهاءالله به شیخ طهرانی خُرده می‌گیرند قبول مال از "الّذی بغی عَلَی الله و کان ظلمه اظهرُ من الشّمس فی وسط السّمآء" (ص366) جهت تعمیر مراقد ائمّه در عتبات عراق بود. شیخ مزبور در سال 1274 از سوی ناصرالدّین‌شاه مأمور شد برای نظارت بر کار بازسازی و مرمّت این مراقد و توسعۀ صحن و تذهیب جدید گنبد حرم امام حسین و حرمین عسکریین و مرمّت حرم کاظمین به عراق عزیمت کند. حضرت بهاءالله این کار او را مخالف آیۀ قرآنی می‌دانند که از گرفتن و خوردن اموال ناس به باطل نهی می‌فرماید. در اینجا است که حضرت بهاءالله می‌فرمایند صاحب آن بیتی که شما با اموال حرام به تعمیر آن پرداخته‌اید شما را لعن می‌کند و از شما برائت می‌جوید. گویا شیخ طهرانی در مجالس به استکبار نسبت به جمال مبارک افتخار می‌کرده که به این نکته نیز اشارتی دارند و می‌فرمایند کسانی که قبل از تو به استکبارشان افتخار می‌کردند اینک در آتش جهنّم ناله و ندبه می‌کنند.

حضرت بهاءالله پیروان شیخ طهرانی را نیز ملامت می‌فرمایند و عامل به منهیات قرآنی می‌دانند که فرمود، "لاتَرکَنوا إلَی الّذین ظلموا فَتَمَسَّکُمُ النّار..." (سورۀ هود، آیۀ 113) زیرا از فاجری پیروی می‌کنند که هر آنچه خداوند نهی کرده مرتکب شده و هر آنچه خداوند امر فرموده زیر پا گذاشته است و با آن که به این همه آگاهی دارند امّا سعی دارند خود را به او نزدیک سازند، در تعظیم و توقیر و مدح او در مجالس خود می‌کوشند و جمیع اینها سرّ بیان الهی است که از قبل به حضرت رسول اکرم عزّ نزول یافته است، " وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا" (بقره، آیۀ 148) و " الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ" (نور، آیۀ 26). در اینجا تصریح دارند که شیخ مزبور همان خبیثی است که به جبت و طاغوت تقرّب جسته و به خداوند کافر شده و استکبار نموده است و این مردمان متوجّه نیستند که در ایّام‌الله چه عملی را مرتکب می‌شوند و به چه ظلم و ستمی دست می‌زنند. آنها کسانی را که قبلاً از خداوند اعراض کرده و مرتکب ظلم شده‌اند لعن می‌کنند و خود به همان اعمال عامل هستند و نمی‌فهمند که چه می‌گویند و چگونه خود را لعن می‌نمایند.

**مقصود از ذکر داستان انبیاء قبل**

حضرت بهاءالله در این کلام قصد تکرار تاریخ یا اصلاح آن را ندارند. بلکه مایلند آن را به صورت راهنمایی فرا راه نفوس قرار دهند تا بدانند که در گذشته چه رخ داده و چگونه بعضی افراد دچار لغزش شده و دیگران هدایت شده‌اند. این صرفاً رحمت الهی است "چه که حق دوست نداشته نفسی محروم بماند" (لئالی‌الحکمة، ج1، ص182). وقتی جمال قدم از علوّ مقام احبّاء سخن می‌گویند، و می‌فرمایند ای کاش آنچه را که خداوند رحمن از "علوّ شأنکم و عظمة قدرکم و سموّ مقامکم" می‌بیند شما هم می‌دیدید، دعا می‌کنند و از خداوند می‌خواهند که "لاتمنعکم انفسکم و اهوائُکُم عمّا قُدِّرَ لَکم." (اقتدارات، ص217-218)

این نشانۀ کمال رحمت الهی است که مایل نیست نفس و هوای بشری او را از وصول به مقامات عالیه در عوالم الهیّه، که کسب آن فقط در این عالم میسّر است (لئالی‌الحکمة، ج3، ص281)، محروم نماید. امّا، در کنار هدایت ناس مداخله‌ای نمی‌نماید و آنها را مخیّر می‌سازد تا در این سبیل گام بردارند و نام آن را صراط نهاده است و خود ناظر بر نفوس که چگونه بر این صراط حرکت می‌کنند. بدین لحاظ در لوحی اشارتی لطیف دارند که، "إنّی قد کُنتُ علی یمینِ الصّراط عَلَی الحقِّ موقوفاً، و أشهدُ الّذین هُم یَمُرّون علیهِ و مِنهم مَن یمُرُّ عنه کالبرقّ السّائر مِنَ الغمام و مِنهم مَن یَمُرُّ بصدرِهِ و مِنهم بِرِجلَیهِ و مِنهم مَن وقفَ تِلقائَهُ و کذالک أشهدناهُم و کُنّا علی ذلک شهیدا" (لئالی‌الحکمة، ج1، ص32-33)

عدم مداخله خداوند در این امر نه به علّت ناتوانی او است و نه به علّت عدم رحمت حضرتش. بلکه مایل است نفوس به تلاش خود به مقصود نائل شوند و نفوس نفیسه از دون خود ممتاز شوند. در لوحی از قلم قِدَم نازل، "بلی آن سماء حقیقت قادر و مقتدر است که جمیع ناس را از شمال بُعد و هویٰ به یمین قرب و لقاء رساند، لو شاءالله، لِیکونَ النّاس اُمّةً واحدةً ولکن مقصود صعود انفس طیّبه و جواهر مجرّده است که به فطرت اصلیّۀ خود به شاطئ بحر اعظم وارد شوند تا طالبان جمال ذوالجلال از عاکفان امکنۀ ضلال و إضلال از یکدیگر مفصول و ممتاز شوند." (مجموعه الواح طبع مصر، ص369)

به این علّت به مخاطب سورةالنّصح می‌فرمایند، "و کذلک قصّصنا لک مِن قصص الحق فی هذه الالواح ... هُدًی و رحمةً من لدنّا لقومٍ یتّقون لتعرف کلّما جرَت مِن قرون القبل علی امناءالله و سفرائه لئلّا یزلّ قدمک و أقام الّذینهم علی الصّراط یمُرّون." (ص367)

**انذار به علما**

وقتی حضرت بهاءالله در صدد بر می‌آیند به علما هشدار دهند، از کلمۀ "نُصح" استفاده می‌کنند. در واقع نُصح به معنای اندرز دادن از روی خلوص در دوستی است. یعنی کمال شفقت الهیّه است که به ارشاد خلق پردازد که از غفلت به هلاکت نیفتند. عبارت "یوصیهم ثمّ ینصحهم بنُصحِ الّذی هو خیرٌ لهم عن مُلک الآخرة و الأولی و عن کلّ ما هُم یعملون" (ص368) گویای میل خداوند به سوق دادن، یا هدایت کردن، خلق به سوی بهترین‌ها از برای آنها است. میل دارد تفکّر کنند و بدانند که، "وارد نمی‌شود بر نفسی مِن عندالله الّا آنچه از برای آن نفس بهتر است از آنچه خلق شده مابین سموات و ارض." (مائدۀ آسمانی، ج4، ص43)

بدین لحاظ در مقام نصیحت به آنها می‌فرمایند نه به علوم خود مطمئن باشند و نه به اعمالشان و نه به کلّ آنچه که به آن ایمان دارند. اشاره به آن دارند که علم آنها ممکن است مانع از اقبال به مظهر ظهور الهی شود. بدین لحاظ به آنها توصیه می‌فرمایند خود را و ارواحشان را از هر آنچه که یاد گرفته یا انجام داده‌اند خلاص کنند که مبادا چیزی آنها را از خداوند باز دارد. البته این هشدار را هم می‌دهند که اگر کسی ندای الهی را زمانی که در هیکل مظهر ظهور قیام می‌فرماید بشنود و آنی تأمّل نماید هر آنچه اعمال نیکو در عمرش انجام داده یکسره باطل می‌گردد حتّی اگر به جمیع اهل عالم طلا و نقره مبذول کرده باشد یا از ازل الآزال خداوند را پرستش کرده باشد.

در این هشدار ضمن توصیه به این که از علم و عمل خود خشنود نباشند، می‌فرمایند علم آن چیزی است که مظهر ظهور الهی تشریع می‌فرماید و عمل آن است که خداوند به فضلش از شما قبول می‌کند. البتّه این معنی در کتاب اقدس نیز به نوعی عزّ نزول یافته است، "قل روح الأعمال هو رضائی و عُلّق کلّ شیءٍ بقبولی." (بند 36) حضرت عبدالبهاء نیز اشارت لطیفی به این نکته دارند. خطاب به یکی از اماءالرّحمن می‌فرمایند، "چه بسیار اعمال ناکرده مقبول گردید و بسا اعمال مُجریٰ گشته غیرمقبول واقع شد. یختصّ برحمته مَن یشآء" (مکاتیب عبدالبهاء، ج7، ص30)

اگر خداوند جهل را علم داند و علم را جهل، عین حقیقت است. این مورد در دیگر آثار جمال مبارک نیز نمودی بارز دارد. مثلاً در لوح مبارک اشراقات می‌فرمایند، "إنّه لو یحکُمُ عَلَی الصّواب حکم الخطاء و عَلَی الکفر حکم الایمان حقٌّ مِن عنده. هذا مقامٌ لایُذکَرُ و لایوجَدُ فیه الخطاء و العِصیان... إنّه لو یحکُمُ علی الیمین حکم الیسار أو عَلَی الجنوب حکم الشّمال حقٌّ لا رَیب فیه. إنّه محمودٌ فی فعلِه و مطاعٌ فی أمره" (مجموعه اشراقات، ص59)

در این مقام علمایی را که به علم خود افتخار می‌کنند به بت‌پرستان تشبیه می‌فرمایند. آنها به اصنام خود معتکف بودند و اینها به علم خود؛ بلکه این را به مراتب بدتر از آن می‌دانند. حضرت عبدالبهاء در توضیح آن می‌فرمایند، "آنچه به تصوّر ما آید اوهام است. لهذا ملاحظه نما که طوائف عالم طائف حول اوهام و عبدۀ اصنامِ افکار و تصوّر و ابداً ملتفت نیستند و اوهام خویش را حقیقت مقدّسه از ادراکات و منزّه از اشارات شمرند و خویش را اهل توحید و ملل سائره را عبدۀ اوثان شمرند و حال آن که اصنام را باز وجودی جمادی محقّق، امّا اصنام افکار و تصوّر انسان اوهام محض، حتّی وجود جمادی ندارند. فاعتبروا یا اولی الأبصار." (مفاوضات، ص106) امّا، حضرت بهاءالله هر آنچه را که آدمی را از خداوند باز دارد، در زمرۀ اصنام می‌دانند.

**لزوم ستر نصائح از مبغضین**

این نصائح، اگرچه "غایة النّصح" (ص369) محسوب و برای نفوس انسانی از مُلک هر دو عالم بهتر و برتر است، امّا نشر آنها فقط "بین الّذین تجد منهم روایح الایمان" جایز ولی باید از نفوسی که رایحۀ بغضا از آنها به مشام جان می‌رسد مستور نگه داشت زیرا با حکمت مخالف است و مورد استفاده کسانی قرار می‌گیرد که می‌خواهند نار الهی را خاموش نمایند. برای مثال ماجرای اجتماع علما را مطرح می‌کنند. همانطور که در ضمن ذکر محلّ و تاریخ نزول لوح اشاره شد، این موضوع مربوط به اجتماع علما به تحریک شیخ عبدالحسین طهرانی در بغداد مربوط می‌شود که شرح کامل آن در تاریخ (بهاءالله، شمس حقیقت، ص191 به بعد / ظهورالحق، ج4، طبع آلمان، ص252 به بعد) نقل شده است و در اینجا لزومی به تجدید آن نیست.

در اینجا حضرت بهاءالله وعده می‌دهند که خداوند به زودی ارض را از لوث وجود آنها پاک خواهد کرد، حجّت و برهان خود را اثبات خواهد فرمود و "یرث الأرض عبادَ الّذینهم انقطعوا الَی الله..." (ص370) محتملاً اشارتی به آیۀ قرآن است که می‌فرماید، " وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ" (سورةالقصص، آیۀ 5)

**توصیف آثار الهی**

جمال قدم به مخاطب لوح می‌فرمایند که آثار الهی دارای تأثیرات و اوصافی است که در نفوس مستعدّه آشکار می‌گردد. توصیف آنها از قلم مبارک چنین است:

الواح الهی قمیصی است که رایحۀ الهی از آن به مشام می‌رسد و چون بر بصر اهل آسمان‌ها و زمین گذاشته شود، بصیرت تامّ یابند و توجّه به حق نمایند. اگرچه نفوسی اکنون آیات الهی را استهزاء نمایند، امّا خداوند چنین اثری را بر آثار خود گذاشته که تأثیراتش مشهود و مکشوف خواهد شد.

آثار الهی نغماتی است که گوش کسانی که از خاک آفریده شده‌اند هرگز آنها را نشنیده و کلماتی است که افئدۀ کسانی که در مُلک هستند قادر به ادراک آن نیست. در واقع اشاره هیکل مبارک به لزوم استعداد برای درک مفاهیم روحانی مندمج در آنها است. در کلمات فردوسیه می‌فرمایند، "اگر عالم روح بتمامه به قوّۀ سامعه تبدیل شود می‌توان گفت لائق اصغاء این ندا است که از افق اعلی مرتفع. والّا این آذان‌های آلوده به قصص کاذبه لائق نبوده و نیست." (لوح خطاب به شیخ نجفی، ص23 / مائدۀ اسمانی، ج8، ص16). در کنز اوّل از مجموعه پنج کنز، که جناب نبیل از بیانات شفاهی آن حضرت در بغداد تهیّه کرده، چنین می‌فرمایند، " آيا مي‌دانيد كه چگونه اشخاص قابل استماع کلام من و لايق حضور در اين محضر می‌باشند؟ اگر شخصي را درفضای بی‌پايان حاضر نمايند كه جهاتش غيرمحدود و در سمت يمين آن جميع عزّتها و لذتّها و راحتها و سلطنت‌های دائمۀ غير‌مكدّره موجود باشد و در يسارش جميع بلايا و شدّت‌ها و الم‌ها و نقمت‌ها و مشقّت‌های عظيمۀ دائمه مهيّا باشد و اين شخص را ندای روح‌الامين مخاطب سازد كه اگر طرف يمين را با آنچه در اوست از لذائذ باقيه بر طرف يسار اختيار نمايی ذرّه‌ای از قدر و منزلت عندالله كم نمی‌شود و اگر سمت يسار را با آنچه از شدائد بی‌شمار اختيار نمايی بر يمين، ذرّه از شان و مقام تو لدی‌العزيز المختار فزون نمی‌شود. درآن حين اگر آن شخص در كمال شوق و اشتياق، يسار ذلّت را بر يمين عزت اختيار نمود آن وقت قابل حضور اين محضر است و لايق اين كلمات اعظم."

این کلمات حوریاتی هستند که احدی از ساکنان ارض آنها را مسّ ننموده؛ باکرات زاکیات هستند که در غرفات عزّ بودند و خداوند آنها را از ورای هزار هزار حجاب ظاهر ساخته است تا مردمان از جمال آنها فیض ببرند و از نغمات آنها منجذب گردند. جمال مبارک در بیانی اشارتی لطیف به آیۀ قرآنی دارند: "چقدر از لئالی بی‌شمار که ناسفته در صدف قلب مانده و چه مقدار حوریّات معانی که در غرفه‌های حکمت مستور گشته که احدی مسّ آنها ننموده. لم‌یطمِثْهُنّ انسٌ و لا جان." (نقل شده در توقیعات مبارکه خطاب به احبّای شرق، ص9) اشارتی به آیۀ 56 از سورةالرّحمن است: "فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ."

**توصیف هیکل مبارک**

جمال ابهی سپس به توصیف خود می‌پردازند و در طیّ عباراتی معدود بعضی تشبیهات را در مورد خود به کار می‌برند:

اگر به بصر عزّ بنگرید، این جمالی است که چشم احدی در عالم مُلک به او نیفتاده است. در بیانی چنین توصیف می‌فرمایند، "قد کان جمال الله بینکم و یًضیءُ وجهُهُ بین السّموات و الأرض کَاللّؤلؤ الدُّرّی المصقول و أنتم کنتم محتجبٌ عنه بحیث ما عرَفَه احدٌ منکم..."

جمال ابهی سراج قدسی است که در نفس خود مشکاتی نپذیرفته و به مشکات الهی بسنده کرده است. شاید اشارتی به مکاشفات یوحنّا درخصوص نزول اورشلیم الهی باشد که، "شهر احتیاج ندارد که آفتاب یا ماه آن را روشنایی دهد، زیرا که جلال خدا آن را منوّر می‌سازد." (باب 21، عبارت 23) یا به آیۀ 35 از سورۀ قرآنی نور اشاره دارند که، " اللَّهُ نُورُ السَّموَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ."

جمال ابهی ناری است که اهل فردوس حول او طواف کنند و فقط کسانی که طائف حول ایشان باشند مشتعل گردند. این نفوس به اندازه مراتب خود از این نار بهره گیرند تا که شاید از هوای نفس منقطع گردند و امور خویش به خدای واگذارند و از فقر و اضطرار محزون نشوند و بأساء و ضرّاء آنها را از حبّ الهی باز ندارد.

**مناجات برای هدایت همه**

اواخر لوح مبارک مناجاتی عزّ نزول یافته که به مخاطب لوح می‌فرمایند به لسان کلّ خلایق تلاوت کند. مضمون آن که خداوندا عطا و احسان تو سبب شد که رسولانت را بفرستی و احکامت را نازل کنی و راه‌های وصول به خود را بارز فرمایی نه آن که از برای خود چیزی خواسته باشی بلکه "ما نَزَّلتَ فیها مِنَ الاحکام إلّا و هو خیرٌ لنا عمّا تطلعُ الشّمس علیها و ما قدّرتَ فیها مِن خیرٍ و لا مِن فضلٍ و هو یرجع الینا" (ص371) خداوندا، ارسال رسل منتهی شد به جمال قدس الوهیت و هیکل عزّ قدّوسیت خودت و از فراسوی حجبات قدرت آنچه را که از ازل الآزال پنهان داشته بودی ظاهر فرمودی تا بدایع نعمتت بر بندگان به کمال رسد و جواهر عنایتت بر عباد به اتمّ صورت پدیدار شود و به این ترتیب به وعده‌هایت به وارستگان برگزیده‌ات وفا کردی و پیمانت با مقرّبینِ امنائت را تحقّق بخشیدی؛ حجّتت را تمام کردی و برهانت را کامل کردی، دلائلت را ثابت فرمودی و آیاتت را اتقان بخشیدی و همه را به این فضل اکبر دعوت کردی.

امّا عکس‌العمل مردمان یکسان نبود. بعضی ندای تو را اجابت کردند و کلمات تو شعلۀ نار محبّت را در قلوب آنها روشن کرد و به جوار وصل و رحمتت وارد شدند. بعضی به کلّی منقطع شدند و به سوی تو آمدند و در کوی تو سکونت اختیار کردند. امّا بعضی هم اعراض نمودند و به تو استکبار ورزیدند و سرکشی نمودند و نفس و هوایشان و علمایی که از جام فضل تو ننوشیدند و جز به ریسمان هوی و هوس چنگ نزدند، آنها را از سبیل عنایت و طریق مغفرت تو باز داشتند.

امّا گروهی هم بودند که به ظلّ عنایت کبرایت و اسم اعظم اعلایت پناه بردند. در تمامی اینها هیچ چیز وجود نداشت جز فضل تو و نبود عنایتی مگر از سوی تو بدون آن که احدی استحقاق آن را داشته باشد. زیرا تو پرده از پیش چشم آنها برداشتی و حجاب‌هایی را که بین آنها و انوار جمال تو بود سوزاندی و چشمه‌های علم و رحمت خود را به سوی آنها جاری کردی و از بهترین میوه‌های شجرۀ قدست و جودت و موهبتت آنها را روزی بخشیدی و فضل را به درجه‌ای رساندی که جمال ابهایت را در اسم علی اعلایت شناساندی و قلوبشان و چشمانشان را به جمال نورانیت روشن ساختی و به لقاء وجه منیرت مشرّف نمودی و نغمات شیرینت را به گوش آنها رساندی.

پس تو ای خدای من که جود و احسان از عادات تو است و عنایت و امتنان سجیّۀ تو، تو را قسم می‌دهم که از رضوان قدس ازلیت خود نسمات غفران را چنان بوزانی که روایح عصیان را از کلّ عالم وجود زایل سازد و همه به سوی تو آیند و در مداین اسمت وارد شوند و به حدایق احسانت داخل گردند.

ای خدای من در این حین از تو می‌خواهم که این فضل را مخصوص بعضی دون بعضی قرار ندهی و هیچ یک از بندگانت را محروم نکنی و رداء زیبایت را از احدی دریغ نداری. زیرا همه در آستانۀ مدینۀ فضل و رحمت تو جمع هستند و شاهد فقط و نیاز و اضطرار خویش هستند حتّی اگر خودشان ندانند.

**سؤال از حدیث**

بعد از پایان مناجات است که حضرت بهاءالله با عبارت "و امّا ما سئلتَ عن حکمِ الحدیث..." به سؤال مخاطب لوح می‌پردازند. ابتدا توصیه می‌کنند مرآت قلبش را از هر آنچه از قبل شنیده پاک کند. زیرا مردمان بعد از غروب شمس علم و حکمت در امر الهی اختلاف کردند و بعضی گمراه شدند و دیگران را گمراه کردند و بر کلام خداوند افترا بستند و آنچه که نفس و هوایشان حکم کرد تکلّم کردند و به شموس عصمت نسبت دادند و برخی هم از سلاطین خود تبعیت کردند و آنها را در آنچه که نفس و هوایشان حکم می‌کرد تأیید نمودند و برای آنها حدیث درست کردند و به ائمّۀ اطهار نسبت دادند تا به سلاطین تقرّب جویند. بعضی هم از خداوند خوف داشتند و در مناهج حق حرکت کردند و جز به حقّ خالص تکلّم نکردند. با گذشت زمان بین علما اختلاف افتاد و اقوال کذبه را با اقوال صحیح در هم آمیختند.

حال، با توجّه به آنچه که ذکر شد چطور می‌توانی حق را از باطل تمیز دهی. زیرا اختلاف آنقدر است که دو نفر را متّفق‌القول نتوانی یافت. لهذا باید نفس و قلب را از هر آنچه که دیده و شنیده منزّه ساخت. زیرا به هیچ چیز از آنچه که از قبل شنیده‌ای احتیاج نداری. زیرا کسانی که مردمان این کلمات را به آنها نسبت می‌دهند، یعنی ائمّۀ اطهار، هر آنچه را که سبب اختلاف می‌شد تبیین کردند و سپس به سوی خداوند صعود نمودند و جمال خود را از عیون مشرکین و کافرین پنهان داشتند. بدین لحاظ کسی نیازی ندارد مگر به آنچه که تشریع شده؛ با این حال چون تو به بابی روی آورده‌ای که احدی از آن نومید باز نمی‌گردد رشحی از دریای موّاج را از برایت بیان می‌کنم.

در اینجا حضرت بهاءالله به بیان معنای جمعه می‌پردازند که مقصود از آن یومی از ایّام هفته نیست، بلکه یوم جمع است که حکمش در قرآن نازل شده است. این یوم نه به حدّی محدود می‌شود و نه به روزی اختصاص می‌یابد، بلکه هر زمان که خداوند در آن قیام فرماید "یسمّی بالجمعه" (ص377). چون حضرت محمّد در چنین روزی بر امر قیام فرمود، به جمعه مسمّی گشت. یوم جمعه را اسامی دیگر هم هست از قبیل تغابن، رجع، قارعة، حاقّة، واهیة و غیره. به قیامت نیز از آن جهت تسمیه گشته که خداوند به قیام قائمش قیام می‌کند.

از آنجا که در توضیح "یوم جمعه" مطلبی در سفینۀ عرفان، دفتر هجدهم به تفصیل درج شده، در اینجا به همین مختصر کفایت می‌شود.